

متن پرسش

سلام ۱- نهیلیسم را چند نوع می دانند: فعال و منفعل لطفا هر کدام را توضیح دهید. ۲- برخی قایلند ما از نهیلیسم ارزشی هم عبور کرده ایم و به نهیلیسم وجودی رسیدیم نظر شما چیست؟ ۳- اخیرا در اصفهان عده ای که با مباحث شما هم آشنا هستند (ولی منتقدتان) شبکه های اجتماعی راه اندازی کردند و در باب نهیلیسم صحبت هایی می کنند که موجب تشنت و گیجی شده است ایشان سعی دارند تناقضات را مطرح کنند و مخاطب را در یک ضد و نقیضی رها کنند و پوچی را به او نشان دهند و شاید گاهی مخاطب را به فکر فرو برند نظرتون چیه؟ ۴- پدیده انقلاب اسلامی را در مصداق چه طور می شود دید. تشکر

متن پاسخ

باسمه تعالی: سلام علیکم: ۱ و ۲ و ۳- در سیر تطور معنای سوژکتیویته و به تبع آن نهیلیسم، باید تاریخ تفکر غرب را از دکارت به بعد با دقت دنبال کرد. جناب آقای معظم زحمت کشیدند و سؤالاتی را در رابطه با نهیلیسم طی مصاحبه ای با بنده داشته اند که در آینده ی نزدیک متن کامل آن در اختیار کاربران عزیز قرار می گیرد. قسمتی از آن مصاحبه که در رابطه با نهیلیسم است را خدمتتان عرضه می کنم. (نهیلیسم، بزرگترین فاجعه ی جهان ماست. معظّم: یعنی انسان نیست انگار یک سوژه ی فروبسته است؟ استاد: بله، حالا می خواهم بگویم که ما چه موقع می توانیم به عمق فاجعه ی نهیلیسم پی ببریم؟ وقتی که بفهمیم در نهیلیسم، ما از وجودی که عین اتصال به وجود بی کرانه ی حق است (در زبان ملاصدرا) و یا وجودی که دائماً در حال انکشاف خود است و خودش، خودش را منکشف می کند (در زبان هایدگر)، محروم می شویم. اگر انسان از این نحوه ی وجودی محروم بشود، چه چیز باقی می ماند؟ معظّم: هیچی! استاد: این هیچی، خیلی هیچ است! ارسطو اگر چیز دیگری گفت که از هستی دور نبود، ولی فلسفه ی غربی از آن چیزی فهمید که بکلی مفهومی بود. من این را در مباحث فلسفه ی اسلامی خود آورده ام. ارسطو یک چیزی گفت که از هستی دور نبود ولی غرب یا بگویند ابن رشد، از آن چیزی گرفت که منتج به مدرنیته شد. یعنی کلی مفهومی، سیطره پیدا کرد. معظّم: پس یک تفسیر از هستی شناسی ارسطویی به مدرنیته منجر شده است؟ استاد: بله، اما همین میراث ارسطو به فارابی و ابن سینا رسید و اینها به آن شدت که غرب، کلی را فقط در مفهوم گرفت و وجود را یک مفهوم کلی در نظر آورد و دیگر هیچ ارتباطی نتوانست با حقیقت برقرار کند، نبودند. این شدت در فلسفه ی اسلامی وجود ندارد. حتی این سیطره ی وجود مفهومی در همه ی فیلسوفان غرب

هم نیست. اینکه هایدگر می گوید که فیلسوفان بزرگ را باید با وجود بی ارتباط دانست، بسیار درست است. وقتی تاریخ غرب به گفته ی مارتین هایدگر، تاریخ خاموشی و فروبستگی تدریجی نور وجود است، تاریخ غرب همان تاریخ نیست انگاری است. ببینید، هایدگر دستگاه بسیار خوبی به ما داده است و می گوید که نیست انگاری، امری تاریخی است. انسان حکیم هیچ زاویه ای از یک امر را نادیده نمی گیرد. هایدگر با تاریخ فلسفه زندگی می کند و تمام زوایای تاریخ متافیزیک را لحاظ می کند و از تفسیرهای مختلف از فیلسوفان بزرگ، غافل نمی ماند. شما، وجوه زیادی از اندیشه ی هایدگر را با هگل می توانید تفسیر کنید، به نظر بنده بدون هگل، هایدگر ظهوری ندارد. پس هایدگر گفت: تاریخ غرب، تاریخ خاموشی و فروبستگی تدریجی نور وجود است. دقت کنید که تمام تعابیر به کار رفته در این عبارت، دقیق و حکیمانه است. می گوید نور وجود. شیخ اشراق هم به جای وجود، نور را به کار می برد. پس تاریخ غرب، همان تاریخ نیست انگاری است، منتها با تمام احتیاط هایی که باید لحاظ کنیم. معظّم: پس نیهیلیسم یا نیست انگاری، امری تاریخی است؛ یک تاریخ است و نه مقوله ای روان شناختی که بر روان فردریش نیچه عارض شده باشد. تاریخ نیهیلیسم هم یک سیر تدریجی داشته است؛ تاریخ متافیزیک هم تاریخی کاملاً همگون و یک دست نیست. در این زمینه، هایدگر در کتاب "مسائل اساسی پدیدارشناسی"، برای پدیدارشناسی خود، سه گام قائل است که گام سوم آن Destruction یا واگشایی است. هایدگر می گوید که اولاً هر فیلسوف در دل فراداهش و سنت تاریخی خود که در آن پرتاب شده است، می اندیشد و معنای Destruction، ویران سازی و نفی سنت نیست، معنایش نیل به یک خوانش اصیل از سنت فلسفی است که با رجوع به سرچشمه های بنیادین سنت، حاصل می آید. یعنی هایدگر دائماً به سرچشمه های بنیادین تفکر هر فیلسوف رجوع می کند و هر فلسفه را دوباره به گفت می آورد و به تعبیر دیگر به بازاندیشی فلسفه ها می پردازد. استاد: این یعنی بازخوانی. معظّم: بله، بازاندیشی سنت تاریخی. معظّم: پس بر اساس آنچه تاکنون بحث شد می توان این نتیجه را بدست آورد که با توجه به جهانی شدن مدرنیته، جهانی که در آن به سر می بریم، جهانی نیست انگار است؟ استاد: بله، ما اگر واقعاً بخواهیم تفکر را به جامعه ی خود باز گردانیم، باید نیهیلیسم را به نحوی عمیق و دقیق بفهمیم و تبیین کنیم. معظّم: چون تفکر، تفکر وجود است؟ استاد: بله. معظّم: و در واقع در نیست انگاری، وجود به خفا رفته است. استاد: بله، ما باید در این باب به تفکر در مظاهر بپردازیم، نه تفکر انتزاعی و تجریدی. ما وقتی می گوئیم تفکر، تفکر وجود است و وجود عین انکشاف و مستوری است؛ وجود، خودش، خودش را می نمایاند و خودش هم خود را مستور می سازد. حواسمان باشد که باید مظاهر وجود رادر صحنه های تاریخی بیابیم و به حضور تاریخی خاص وجود، تذکر پیدا کنیم. هگل خیلی درست می گوید که ما اصلاً باید تفکر را در تاریخ، پیدا کنیم. هایدگر هم همین را می گوید، یعنی نگاه هگل از هایدگر جدا نیست. خوب حالا اول بحث است. ما خاموشی تدریجی نور وجود را در نیهیلیسم می بینیم. اینجا چند کار باید انجام دهیم. برای رجوع به وجود باید به مصادیق رجوع کنیم. رجوع به وجود، یعنی رجوع به حقیقت خود. معظّم: دقیقاً

مسأله همین جاست. باید از قائلان به خوانش ها و تفاسیر مفهومی از وجود □ مثل خوانش های
حصولی از حکمت متعالیه □ پرسید که وقتی شما از وجود سخن می گوید، معنایش چیست؟ افق
آشکارگی و ظهورش کجاست؟ وجود که موجود نیست که شما این پرسش را بی معنا بدانید. شما کجا
می توانید به انکشاف وجود و ظهوراتش برسید؟ این افق آشکارگی وجود، جایی جز ساحت حضور
نحوه ی خاص هستی انسان است؟ استاد: بله، همین طور است. افق انکشاف وجود، همان ساحت
حضور است. نزدیک ترین و ملموس ترین پدیده برای ارتباط شما با وجود حق، خودتان هستید؛ برای
همین است که معرفت النفس، مقدّم است. هایدگر بسیار اندیشیده است که دازاین (Da - sein) را
پیش می کشد. به نظر من وقتی ما بتوانیم تفکر هایدگر را تبیین کنیم، تازه معرفت النفسی که منظور
بحث ماست، خوب طرح خواهد شد. ما با زبان هایدگر، مجبوریم معرفت النفس را تبیین کنیم و گرنه
معرفت النفس در حجاب متافیزیک خواهد رفت. به بحث نیهیلیسم بازگردیم. نیهیلیسم چیست که ما
خواهان عبور از آن هستیم؟ ما باید اول خاستگاه تاریخی هر پدیده را بشناسیم و برای درست دیدن
آن، نباید آن را از تاریخ خودش بیرون بکشیم و سپس به آن پردازیم. اگر ما پدیده ای را از تاریخش
بیرون بکشیم، هیچ چیز از آن را نخواهیم دید. این چیزی است که شما می توانید در علم هرمنوتیک
بیاموزید و به نظر من این مواضع عجیب در برابر هرمنوتیک هم مکر تاریخ است! اینکه مثلاً هانس
گئورگ گادامر در جایی چیزی گفته که شما نمی پسندید، دلیل نمی شود که از روح هرمنوتیک غفلت
کنید. خوب برگردیم، شما باید بسیار وقت صرف کنید تا ذات نیهیلیسم را بیابید. ما آینده را با فهم
عمیق نیهیلیسم می توانیم بفهمیم. باید تاریخ متافیزیک و تاریخ دین را خوب درک کنید. ببیند باید
تاریخ سوژه را خوب بنگرید. مثلاً کانت، علیّت و وحدت را صرف خارج نمی داند، و برای سوژه در
آنچه که از خارج در یافت می کند، نقش قائل است. سوژه ی کانت معنابخش و صورت بخش به
همه چیز است و به خارج رجوعی ندارد. تولّد این سوژه ی خاص، آنگاه است که تاریخ غربی می
خواست از الهیات مسیحی آزاد شود. این سوژه امروز به جایی رسیده است که برای فرار از خیلی
چیزها که دیگر نمی تواند تحملشان کند، به هر آنچه که می پسندد پناه می برد. بشر امروز دیگر جرأت
نمی کند که نیهیلیست نباشد! چون دیگر هیچ چیزی نیست که بشر به آن نظر کند و سیر کند. هیچ
افق فروغ بخشی برایش وجود ندارد، هیچ خدایی نیست که بشر بتواند به او رجوع کند و با او مأنوس
گردد و به او تکیه کند؛ پس می گوید: هیچی نیست، من هم نیستم، پس بگذار به هر آنچه می
پسندم، پناه ببرم و به امیال و خواست هایم رجوع کنم. در این وضع هیچ چیز نیست تا بشر به آن
نظر کند و حتّی اگر به خودش هم نظر می کند و خودش را می پذیرد علّتش این است که چاره ای
ندارد و الاّ دلش می خواهد که هیچ چیز را نپذیرد و این خودکشی بدون تیغ و چاقو است. بشر در
این سرگشتگی به هر چیزی، پناه می برد. البتّه باید بگویم که بنده غرب را تذکرپذیر می دانم و تلاش
هایی زیادی هم در خود غرب در این باره صورت گرفته هر چند که ثمره ی لازم را نداشته است، مثلاً
یونگر □ نویسنده ی کتاب عبور از خط □ بسیار امید داشت تا با طرح نیهیلیسم، واقعاً بشر را نجات

دهد، ولی نتوانست. البتّه این بدین معنا نیست که کارش نادرست بود؛ ولی نتوانست. نظر بنده این است که اولاً باید مشخص شود که راهی جز عبور از نیهیلیسم وجود ندارد، بعد می پردازیم به اینکه چقدر از چه کسی می توانیم بهره ببریم. تنها راه نجات بشر امروز، فهماندن نیهیلیسم به اوست. بشر در حال نابود کردن خویش است و علتش هم حس بی فروغی اوست. بشر حیات واقعی اش را گم کرده است. وقتی ما می گوئیم که بشر حیات را گم کرده است، برخی می پندارند منظور ما این است که آدمی دیگر نمی تواند تنفس بیولوژیک کند! ولی بشر امروز می فهمد که این گم کردن حیات، چیست. معظّم: یعنی بشر مُرده است. استاد: بله همین طور است. بشر در نیهیلیسم یا پوچ انگاری، کارد به استخوانش رسیده است. معظّم: بی معنایی همه چیز؟ استاد: بله، اما چرا چنین شده است؟ برای اینکه آدمی به وجود رجوع نکرده است و نپرسیده که معنای وجود چیست؟ نیهیلیسم، یعنی عدم رجوع به وجود. معظّم: انسان هم از معنای وجود نپرسیده است و هم اینکه چگونه می توان رجوع به وجود داشت. استاد: وجود چیست؟ وجود، مفهوم نیست و چیزی غیر از مفهوم است. شما کتاب "آنگاه که فعالیت های فرهنگی پوچ می شود" را ببینید، هفتاد درصد کتاب، جنگ با مفهوم است، که این مفهوم ما را بیچاره کرده است. در این جنگ، به هر چیزی که می توانستیم چنگ زدیم، از مولوی تا نیچه و سایرین. وقتی من هایدگر را می خوانم، می بینم که چقدر زبان هایدگر، زبان حال کسی است که می خواهد از نیهیلیسم عبور کند. ما در این قضیه، حرف ها داریم. شما برای تبیین نیهیلیسم چاره ای ندارید، جز اینکه زبان هایدگر را بکار ببرید. هر زبان دیگری را بکار ببرید با دو مشکل بزرگ مواجه می شوید: اولاً زبان حال انسانی که کارد به استخوانش رسیده، نیستید و ثانیاً حقیقت مسأله را در حجاب متافیزیک برده اید. ما در این زمینه، مشکلاتی اساسی داریم. شما ببینید خدا در قرآن می فرماید: *وَلِلّٰهِ عِزَّتٌ جَمِيعًا اِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَ الْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ*. یعنی خدا عین عزّت است و گویش و زبان پاک به سویش صعود می کند. یعنی رجوع به حق، با زبان پاک میسر است. مفسّران الکلم را "عقیده" ترجمه کرده اند، اما عقیده، متافیزیکی است. الکلم الطّیب، زبان پاکی است که گرفتار حجاب مفاهیم و انتزاعیات نیست، زبانی است که به رجوع های نیست انگارانه آلوده نیست. با این زبان می توان به حق، که عین عزّت است رجوع کرد و نسبت شما با حقیقت عزّت، با گویش پاک برقرار می شود. این گویش پاک، همان تفکّر است، البتّه نه تفکّر انتزاعی و متافیزیکی؛ چرا که قرآن، الله متافیزیکی و انتزاعی را طرد و رد می کند. در قسمت دوّم آیه می فرماید که: *وَ الْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ*. یعنی عمل صالح، قدرت گویش و زبان پاک را زیادتر می کند و این یعنی اینکه عمل اخلاقی، نسبت شما را با حق ایجاد نمی کند، بلکه آن را شدید تر می کند. ببینید، من با درک تفکّر هایدگر و الهام از زبان او، به خوانشی عمیق تر و دقیق تر از این آیه از قرآن رسیدم؛ خوانشی که متافیزیکی و نیست انگارانه نیست. معظّم: و این یعنی نیاز اساسی ما به زبان مارتین هایدگر؟ استاد: بله، ببینید! شما منبر می روید، سخنرانی می کنید، در تلویزیون سخنرانی می کنید، اما زبانتان زبان حال انسانی که کارد پوچ انگاری به استخوانش رسیده، نیست؛ فلذا شما با او هم سخن نمی شنوید و نمی توانید او و دردش را

بفهمید. خطرات بزرگی پیش رو داریم. حوزه ها و دانشگاه ها زبان این بشری را که کارد به استخوانش رسیده را نمی فهمند. بشر امروز به سخنی رجوع می کند که گم گشته اش را در آن زبان بیابد و این زبان، زبانی است که توان فهم پوچ انگاری را داشته باشد. در این مورد ما زبانی را که با نیچه متولد شد و به کیرکگارد و هایدگر منتقل شد را مناسب و آشنا می بینیم. پس ما با دو مشکل مواجهیم: یکی تبیین نیست انگاری با زبان مارتین هایدگر و دیگری اینکه با نظر به افق تفکر هایدگر سخن خودمان را بگوییم. ببینید، من اخیراً یک سخنرانی با موضوع روزه داشتیم که زبانش، زبان هایدگر است. باورتان نمی شود؟! شما حتماً به آن سخنرانی رجوع کنید. در آن سخنرانی تذکری خاص نهفته است و شما خیلی خوب می توانید زبان آن تذکر را بفهمید و دریابید که آن تذکر، چگونه تذکری است. در آن سخنرانی راجع به آیه ای از قرآن کریم سخن می گویم و بعدش هم، باز همان آیه را می گویم؛ ولی در پرتو تفکر هایدگر. یعنی با نظر به افق زبان هایدگر، سخن خودم را می گویم. به نظر من خلیفه ی الله، همان دازاین است. دازاین، یعنی اینکه همه ی وجود در خود توست، علم الآدم الاسماء کلها. مگر هایدگر نمی گوید که همه ی وجود در انکشاف تو، پیش تو می آید. در بستر تفکر هایدگر، آیات قرآن برایم بسیار شیرین شده است. معظم: جالب است که جان مک کواری (فیلسوف دین و استاد الهیات در دانشگاه های گلاسکو و آکسفورد و مترجم هستی و زمان هایدگر به زبان انگلیسی) هم معتقد است که بدون قدری آشنایی با تفکر هایدگر، بعید است کسی بتواند امیدوار به پیشرفت در فهم خداشناسی و الهیات معاصر باشد. معظم: پس ساحت حضور انسان، افق آشکارگی وجود است؟ استاد: بله، این آشکارگی، معنای خلیفه ی الهی است. اصلاً چه شد که ما هبوط کردیم؟ با رجوع به کثرت، با رجوع به موجود. شجره یعنی کثرت. با رجوع به موجود، هبوط آغاز شد. حالا ما باید نسبت های خود را با کثرات (موجودات) تغییر دهیم تا به وحدت خودمان بازگردیم و با رجوع به وحدت به مقام خلیفه ی الهی باز خواهیم گشت. مقام خلیفه ی الهی، در حضور حق حاضر شدن است و به همین دلیل است که به نظر من، خلیفه ی الله، همان دازاین است. معظم: این بیان جناب عالی مرا به یاد متکلم بزرگ مسیحی معاصر، رودلف بولتمان (۱۸۸۴-۱۹۷۶ میلادی) می اندازد. او دوست نزدیک هایدگر بود و قبل از اینکه با هایدگر آشنا شود متکلم بزرگی بود؛ لیکن در مراوده ی با هایدگر و آشنایی و انس با تفکر او، دوباره به همه ی مسائل کلام مسیحی اندیشد و جانی دوباره به جسد رو به احتضار کلام مسیحی بخشید و کلام جدید مسیحی را بر اساس "وجود و زمان" هایدگر بازخوانی کرد. شما وقتی کلام بولتمان را به عنوان یک متکلم بزرگ مسیحی می بینید، در واقع با صورت کلامی تفکر هایدگر، مواجه شده اید. در اینجا در می یابیم که وقتی که فلسفه نشاط پیدا می کند، کلام، جانی دوباره می یابد و زبان از فروبستگی رها می شود. استاد: هایدگر، زبان می گشاید؛ این را بنده در تجربه ی خودم دارم. بارها متون هایدگر را پیش روی خود نهاده ام ولی سخن خود را گفته ام. من دقیقاً همین کار را با علامه طباطبایی و تفسیر المیزان، رنه گنون و دکتر سید احمد فردید و دکتر داوری اردکانی کرده ام. مقصودم این است که به شما بگویم که باید بتوانید نیپیلیسم را با زبانی که توانایی ها و ظرفیت های

لازم را دارد، بشناسید و بشناسانید. ما باید برای بشر امروز روشن کنیم که هیچ رجوع وجودی ندارد. برای تبیین این معنا در کتاب "سلوک ذیل شخصیت امام خمینی" مثال مُد! را زده ام؛ ممکن است که کسی به سادگی از مُد بگذرد ولی این نمود یک روح تاریخی است که بشر دیگر نمی تواند با هیچ چیزی اُنس طبیعی بگیرد. اُنس بشر امروز، اُنس خیالی و سوپزکتیو است. مُد یعنی چه؟ یعنی اینکه روان من دیگر این چیز را نمی پذیرد، نه اینکه روح حقیقت جویی من این را نمی پذیرد. معظّم: این بشر مُدزده هم در جستجوی اُنس است؟ استاد: بله، اما حقیقت را نمی شناسد لذا طالب آن هم نیست و در این حالت، همواره می خواهد با خیالات خودش زندگی کند و با آنها مأنوس باشد. ما باید برای این انسان توصیف کنیم، تبیین کنیم که نسبت نیهیلیسم و جهان معاصر به نحوی است که نیهیلیسم، همه ی زندگی اش را فراگرفته است. پرسیده بودید که در صورتیکه نیهیلیسم وصف ذاتی جهان معاصر باشد، چه بر سر دین می آید؟ خوب دین هم نیهیلیستی می شود، دین نیست انگار! یعنی فرد به مجالس مذهبی می رود برای اینکه روانش آرامش پیدا کند، لذّت ببرد! این خودش یک نوع مُد است. در این کنش شبه دینی، فرد هیچ رجوعی به حق نداشته است. این فرد به خطورات ذهنی و اوهام خودش رجوع کرده است نه به حق. معظّم: پس در چنین جهانی، دین هم نیهیلیستیک می شود؟ استاد: بله، اینها باید تبیین بشود. باید پرسید که چرا تو نمی توانی مثل عرفای بزرگ باشی؟ تو اگر هزار برابر اوپس قرنی سجده بگزاری، یک میلیارد! آنچه اوپس به واسطه ی آن عمل به دست می آورد را هم به دست نمی آوری، چرا؟ چون تو اصلاً به خدا رجوع نداری، تو به خدایی که حیّ و قیوم و سمیع و بصیر است هیچ رجوعی نداری. رجوع به خدای حیّ و حاضر به تو تجلّی می دهد ولی تو به خودت که نمی توانی تجلّی بدهی! آن هم کدام خود؟ خود متافیزیکی، نه خودی که عین اتصال به حق است. اینها باید حل بشود، آن وقت بشر خواهد فهمید که چرا دینش هم متافیزیکی و نیهیلیستی شده است. معظّم: پس وقتی غول نیهیلیسم از آن چراغ بیرون جست، دین می میرد؟ استاد: بله، حتماً همین طور است. دینی که نیهیلیسم را نشناسد، نیهیلیسم تصاحبش می کند و بشر امروز، نیهیلیسم را نمی شناسد؛ بنابراین هیچ قدمی ماوراء نیهیلیسم بر نمی دارد. بشر در جهان معاصر دائم در جاّده ی نیهیلیسم است. شما ببینید امثال آقای یونگر با امیدها آمدند و می دانستند که درمان بشر امروز، عبور از نیهیلیسم است؛ اما نتوانستند کاری کنند. غلبه ی متافیزیک و نیهیلیسم اینها را بلعید! معظّم: یعنی عبور از نیهیلیسم به نیهیلیسم. یعنی افقی ماوراء نیهیلیسم، پدیدار نشد. استاد: بله، نشد. شما در کشور خودمان شخصیت هایی نظیر جلال آل احمد و شهید آوینی را نگاه کنید. شهید آوینی چون در ذیل امام خمینی بود، قوتی داد و انصافاً هم اندیشه ی او جوانان را از نیهیلیسم نجات می دهد؛ اما آل احمد نتوانست. مرحوم آل احمد چه کار توانست بکند؟ هیچی! فقط ما از ایشان خوشمان آمد! معظّم: ولی شهید آوینی همچنان الهام بخش است. استاد: بله معظّم: حداقل در تجربه ی زیسته ی خود من، آوینی این گونه بوده است. فکر می کنم این تمایز آوینی به نسبت او با حقیقت دین در جهان نیست انگار کنونی باز می گردد. باید پرسید که این نسبت چه بوده است که

سخن او همچنان در چنین جهانی، الهام بخش است؟ استاد: می توانید این طور بگویید که نسبت امام خمینی با دین در جهان معاصر چه حیاتی را متذکر می شود که امثال شهید آوینی در ذیل او چنین شدند. حیات امام، بسیار عجیب است! معظّم: این حیات، همان "وقت حضور" است که جناب عالی بارها و بارها بر آن تأکید کرده اید؟ استاد: بله همین طور است. معظّم: من در حدود فهم و دریافت خود، به هر روی که نظر می کنم، مظاهر نیست انگاری را می بینم: در تلویزیون، در مصرف گرایبی، در مواظب شبه دینی و شبه اخلاقی، در سیاست، در خانواده ها و روابط زناشویی، در نهاد های سیاسی و اجتماعی، در کنش های شبه اخلاقی، در پارک ها و اماکن تفریحی، در کنش ها و سخنان شبه دینی و شبه فرهنگی. چه بگوییم! که جهانی است نیهیلیست و نیهیلیستیک، این جهان ما! استاد: تشخیص نیهیلیسم، شعور برتر می آورد اما عبور از نیهیلیسم یک شعور دیگری می خواهد. فردریش نیچه شعور برتری داشت که توانست نیهیلیسم را کشف کند، زبان او غلیانِ تفکر است، اوج تفکر است، تعالی فکر است و این اوج و تعالی و جوشش و غلیانِ تفکر، به شعور تشخیص نیهیلیسم بر می گردد، از آنجاست. من با نیچه زندگی کرده ام و این در آثاری مثل "آشتی با خدا از طریق آشتی با خود راستین" و "آنگاه که فعالیت های فرهنگی پوچ می شود" و "کربلا مبارزه با پوچی ها" آشکار است. شما تکرار واژه ی پوچی را در این کتاب ها ببینید! ما دیدیم که نیست انگاری چه فاجعه ای است و درک این فاجعه برای بنده بسیار خوب بود و از این جهت لطفی به من شد و درک این پوچی خیلی برایم خوب بود. فهمیدم که این نیست انگاری و پوچی، تنبلی و بی عاری و سرشکستگی نیست و چیز دیگری است؛ دریافتم که نیهیلیسم، روح زمانه ی ماست. ما پس از درک عمیق و درست نیست انگاری، کربلا را به صحنه آوردیم. اینجاست که من می گویم، باید امام خمینی (ره) را به حوزه های علمیّه و به جامعه باز گرداند. حضرت امام خمینی (ره) یک شخص نیست بلکه حضور تاریخی دینی است که انسان را به حقیقت وصل می کند، در مقابل نیهیلیسم که هیچ رجوعی به هیچ حقیقتی ندارد. باید به خدای خمینی رجوع کرد، خدایی که او برای ما آورد و در حرکات و سکنات او ظاهر شد. خدایی که در طبع حاضر بود و خونین شهر را آزاد کرد. این خدا را با اصالت وجود ملاصدرا می توان یافت. اصالت وجود ملاصدرا غیر از آن چیزهایی است که در مدرسه ها درس می دهند. اینجا به یاد سخن کیرکگارد می افتم که گفت استاداها می آیند و پدر سخنان مرا در می آورند!!! همین بلا را بر سر تفکر ملاصدرا هم آوردند!!! وظیفه ی ما این است که با تکیه بر سرمایه ی حضوری خودمان و اصالت وجود - اصالت وجودی که در شخصیت امام خمینی (ره) تحقق داشت، نه اصالت وجودی که در کتاب هاست - به تبیین نیهیلیسم و عبور از آن پردازیم. ما توان عبور از نیهیلیسم را با اتکاء به آنچه گفتیم، داریم. شما در نظر بگیرید که جوانانی را در آتش ریخته اند و آنها در حال سوختن هستند، وظیفه ی ماست که با تبیین نیهیلیسم و رجوع به امام روح الله اینها را یکی یکی از آتش نیست انگاری بیرون بیاوریم. من امروز چنین موقعیت تاریخی و چنین وظیفه ای را برای خود قائل هستم. نگاه کنید این نسل جوان در حال استغاثه اند!!!! ما بعد از دفاع مقدّس، با نسلی روبرو شدیم که باید آنها را به حقیقتی رجوع می

دادیم ولی ما آنها را رها کردیم به حال خودشان. ما خیلی مقصّر هستیم. این نشان می دهد که ما تاریخ خودمان را به روز نکرده ایم و در گذشته جا مانده ایم. البته باید بدانیم که تاریخ این هوشیاری هنوز فرا نرسیده است، سعی ما باید این باشد که تاریخ این تفکّر را برسانیم، ما باید به تعبیر سقراط، قابله باشیم، بزایمانیم (فعلی از زائیدن)!!! . ۴- در مورد پدیده‌ی انقلاب اسلامی باید با توجه به جایگاه تاریخی آن و تقابلی که از نظر تمدنی با غرب دارد آن را در نظر گرفت، نه این که گمان کنیم انقلاب اسلامی از فردای ظهور خود می‌تواند از غرب عبور کند. موفق باشید